



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

نام شتر به تُرکی چه بُود؟ بگو: «دَوا»^(۱)
نامِ بچہش چه باشد؟ او خود پِیاش دوا^(۲)

ما زادهٔ قضا و، قضا مادرِ همهست
چون کودکانِ دوان شده‌ایم از پیِ قضا

ما شیر از او خوریم و همه در پِیاشِ پَریم
گر شرق و غرب تازد، و در جانبِ سما^(۳)

طَبَلِ سفر زدهست، قدم در سفرِ نھیم
در حفظ و در حمایت و در عصمتِ^(۴) خدا

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم
ای جان غلام و بنده آن ماه خوش لقا

آنجاست شهر کآن شه ارواح می‌گشند
آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

کوته شود بیابان، چون قبله او بود
پیش و سپس چمن بود و سرو دلربا

کوهی که در ره آید، هم پشت خم دهد
کای قاصدان معدن اجلال^(۵)، مرحبا

همچون حریر، نرم شود سنگلاخ راه
چون او بود قلاووز^(۶) آن راه و پیشوا

ما سایه‌وار در پی آن مه، دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، الصلا

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست
زیرا که دل سبک بُود و چُست (۷) و تیزپا (۸)

دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست
دل مگه می‌رود که نجوید مِهاره (۹) را

از لنگی تن است و ز چالاکی دل است
کز تن نَجُست حقّ و ز دل جُست آن وفا

اما کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟
آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا

ارواح خیره مانده که این شوره خاک بین
از حدّ ما گذشت و ملک گشت و مُقتدا

چه جای مقتدا؟ که بدان‌جا که او رسید
گر پا نهیم پیش، بسوزیم در شقا (۱۰)

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنگَرِ خوار، ای کیا (۱۱)

ما همچو آب در گُل و ریحان، روان شویم
تا خاکهایِ تشنه ز ما بردهد گیا

بی دست و پاست خاک، جگرگرم (۱۲) بهر آب
زین رو دوان دوان رَوَد آن آب جویها

پستانِ آب می‌خَلَد، ایرا (۱۳) که دایه اوست
طفلِ نبات را طَلَبَد دایه جا به جا

ما را ز شهرِ روح، چنین جذبه‌ها کشید
در صد هزار منزل، تا عالمِ فنا

باز از جهانِ روح، رسولان همی‌رسند
پنهان و آشکارا، بازاً به اَقْرِبَا (۱۴)

یارانِ نو گرفتگی و ما را گذاشتی
ما بی‌تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما

ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقْرِباست
با هر که جُفت گردی، اَنْتَ کند جدا

خاموش کن که هَمَّتِ ایشان پی تو است
تأثیرِ هَمَّتِ است تَصَارِيفِ اَبْتَلَا(۱۵)

(۱) دَوَا: دَوَه و اژدهای ترکی به معنی شتر

(۲) دَوَا: دوان، دونده

(۳) سَمَا: سماء، آسمان

(۴) عَصْمَت: نگهداری و حفاظت

(۵) اَجَلال: جلال و شکوه زندگی

(۶) قَلَاوَز: قلاووز، راهنما، پیشاهنگ

(۷) چُسْت: چالاک

(۸) تیزیَا: تندرو، بادپا

(۹) مِهَارَه: جمع مَهر به معنی کُرّه اسب، در اینجا هر مرکوب اهلی و رام شده.

(۱۰) شَقَا: بدبختی

(۱۱) کِیَا: بزرگ

(۱۲) جگرگرم: مجازاً تشنه

(۱۳) ایرا: زیرا

(۱۴) اَقْرَبَا: اَقْرَبَاء، جمعِ قَرِيب، نَزْدِيكَان، خُوِيْشَان

(۱۵) تَصَارِيْف: جمعِ تَصْرِيف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تَصَارِيْفِ ابْتِلَا یعنی اَنْوَاع و اَقْسَامِ ابْتِلَاءَات، رویدادها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

نامِ شتر به تُرکی چه بُود؟ بگو: «دوا»
نامِ بچمش چه باشد؟ او خود پِیاش دوا

ما زادهٔ قضا و، قضا مادرِ همهست
چون کودکانِ دوان شده‌ایم از پیِ قضا

ما شیر از او خوریم و همه در پِیاشِ پَریم
گر شرق و غرب تازد، ور جانبِ سما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۱۶) بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۱۶) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌های حُکْمِ کُنْ فَكَانَ
می‌دویم اندر مَکَانَ و لامکان

قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است
که می‌گوید: «موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی^(۱۷)
که، منم این، واللہ آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی^(۱۸)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

(۱۷) بیستی: بایستی

(۱۸) اَوْحَد: یگانه، یکتا

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال^(۱۹)

(۱۹) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۲۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۰) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی (۲۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۲۱) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط^(۲۲)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۲۲) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموختهای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۲۳) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۲۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

طَبَلِ سَفَرِ زدهست، قدم در سفر نهم
در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا

در شهر و در بیابان، همراهِ آن مَهِم
ای جان غلام و بندهٔ آن ماهِ خوش لقا

آنجاست شهر کآن شه اِرواح می‌گشَد
آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

پرسیدنِ معشوقی از عاشقِ غریبِ
خود که از شهرها کدام شهر را
خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر
و پر نعمت‌تر و دل‌گشای‌تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

گفت معشوقی به عاشق کای فتی
تو به غُربت دیده‌یی بس شهرها

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟
گفت: آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا، گر بُود سَمُّ الخِیاط (۲۴)

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

(۲۴) سَمُّ الْخِيَاطِ: سوراخ سوزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

کوته شود بیابان، چون قبله او بُود
پیش و سپس چمن بُود و سرو دلربا

کوهی که در ره آید، هم پشت خم دهد
کای قاصدانِ معدنِ اجلال، مرحبا

همچون حریر، نرم شود سنگلاخِ راه
چون او بُود قلاوِزِ آن راه و پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حقِ عیان
پس، تحرّی (۲۵) بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی زُو و سر
که پدید آمد معاد و مُستَقَر (۲۶)

یک زمان زین قبله گر زاهِل (۲۷) شوی
سُخره (۲۸) هر قبله باطل شوی

(۲۵) تحرّی: جستجو

(۲۶) مُستَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

(۲۷) زاهِل: فراموش کننده، غافل

(۲۸) سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۲۹) تیه (۳۰)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه (۳۱)

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَلَه (۳۲)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۲۹) حَرِّ: گرما، حرارت

(۳۰) تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۳۱) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۳۲) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

چشمِ دزدیدی ز نورِ ذالْجَلالِ
اینْت (۳۳) جهلِ وافر و، عینِ ضلالِ

شُه (۳۴) بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را کُشتن سزااست

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکُفت

(۳۳) اینْت: این تو را

(۳۴) شُه: کلمه‌ای است برای اظهار نفرت و کراهت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در حشر گویند: ای مَلَك
نی که دوزخ بود راهِ مُشْتَرَك؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار (۳۵)

نک بهشت و بارگاهِ ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاهِ دَنی (۳۶)؟

پس مَلَك گوید که آن رَوْضَه (۳۷) خُضِر (۳۸)
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

دوزخ آن بود و، سیاستگاهِ سخت
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

(۳۵) نار: آتش

(۳۶) دَنی: پست، ناکس، حقیر

(۳۷) رَوْضه: باغ، بهشت

(۳۸) خُضْر: سبز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳

کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر تویی و منتها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما سایه‌وار در پی آن مه، دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَصْلًا

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست
زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزپا

دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست
دل مگه می‌رود که نجوید مِهاره را

از لنگی تن است و ز چالاکی دل است
کز تن نَجُست حقّ و ز دل جُست آن وفا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸

تفرقه در روح حیوانی بُود
نَفْسِ واحد، روحِ انسانی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۱

جانِ حیوانی ندارد اتّحاد
تو مَجو این اتّحاد از روحِ باد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰

کار و باری که ندارد پا و سر
ترک کن، هی پیر خَر، ای پیرِ خَر

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد
پیرِ گردون (۳۹) نی، ولی پیرِ رشاد (۴۰)

در زمان، چون پیر را شد زبردست
روشنایی دید آن ظلمت‌پرست

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبُود در ضلالت (۴۱) تُرکتاز

من نجویم زین سپس راهِ اثیر (۴۲)
پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

پیر، باشد نردبانِ آسمان
تیر، پَرّان از که گردد؟ از کمان

نه ز ابراهیم، نمرودِ گران (۴۳)
کرد با کرکس سفر بر آسمان؟

از هوا، شد سوی بالا او بسی
لیک بر گردون نپَرَد کرکسی

گفتش ابراهیم: ای مردِ سفر
کرکست من باشم، اینت خوبتر

چون ز من سازی به بالا نردبان
بی‌پردن بر روی بر آسمان

آنچنانکه می‌رود تا غرب و شرق
بی ز زاد و راجله (۴۴)، دل همچو برق

(۳۹) پیرِ گردون: شخصی که با گذرِ روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیرِ تقویمی

(۴۰) رَشاد: هدایت

(۴۱) ضَلالت: گمراهی

(۴۲) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیارِ جسمی است.

(۴۳) گران: سنگین، غلیظ، قوی، در اینجا مراد گران‌جان (فرومایه) است.

(۴۴) راجله: مرکوب، بار و بنهٔ مسافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۰

امّا کجاست آن تنِ هم‌رنگِ جان شده؟
آب و گلی شده‌ست بر ارواح، پادشا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بدِ خَرُوبِ (۴۵) هر جا مسجدست

(۴۵) خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سَجده‌گه را تر کُن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما همچو آب در گُل و ریحان، روان شویم
تا خاکهایِ تشنه ز ما بردهد گیا

بی دست و پاست خاک، جگرگرم بهر آب
زین رو دوان دوان رود آن آب جویها

پستانِ آب می‌خُلد، ایرا که دایه اوست
طفلِ نبات را طلبد دایه جا به جا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۱

تشنگان گر آب جویند از جهان
آب جوید هم به عالم تشنگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

باز از جهانِ روح، رسولانِ همی‌رسند
پنهان و آشکارا، بازاً به اَقربا

یارانِ نو گرفتگی و ما را گذاشتی
ما بی‌تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما

ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقرباست
با هر که جُفت گردی، اَنْتَ کند جدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سرابِ فنا چشمهٔ حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش بند سراپرده رضات منم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

نام شتر به تُرکی چه بُود؟ بگو: «دوا»
نام بچمش چه باشد؟ او خود پیش دوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۴۶)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و
آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُدُ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم
کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت
حق بیخبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت
روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما زادهٔ قضا و، قضا مادرِ همهست
چون کودکان دوان شده‌ایم از پیِ قضا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۴۷) و ایمن (۴۸) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

(۴۷) فارغ: راحت و آسوده

(۴۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس دو چشمِ روشن ای صاحب‌نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عَلَّمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حُکمِ کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۲۹۲۱

گفت موسیٰ را بہ وحی دل خدا
کای گزیدہ دوست می‌دارم تو را

گفت چه خصلت بُود ای ذوالکرم (۴۹)
موجبِ آن؟ تا من آن افزون کنم

گفت: چون طفلی بہ پیشِ والدہ (۵۰)
وقت قہرش دست ہم در وی زدہ

(۴۹) ذوالکرم: صاحبِ کرم و بخشش

(۵۰) والدہ: مادر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵

طفلِ یکِ روزه همی‌داند طریق
که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق (۵۱)

تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان
کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟

گفت فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا، گوش دار
تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

برای زنده شدن به من زیاد گریه کنید تا لطیف شوید.
پس این سخن را گوش کن تا شیرِ فضل و رحمت خداوند جاری شود.

قرآن کریم، سورہ توبہ (۹)، آیہ ۸۲

«فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»

«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

گریه ابرست و سوز آفتاب
اُستن (۵۲) دنیا، همین دو رشته تاب (۵۳)

(۵۱) شفیق: مهربان

(۵۲) اُستن: ستون

(۵۳) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسّل جو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: ادْعُوا (۵۴) الله، بی‌زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهایش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ
الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ
بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر
کدام را بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید)
نیکوترین ناها (که این دو نام هم از
آن‌هاست) فقط ویژه اوست. و نماز خود را با
صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و
میان این دو (صدا) راهی میانه بجوی.»

(۵۴) ادْعُوا: بخوانید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصّهای دم به دم
این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۳

اُشْتُرِي كُمْ كَرْدَه‌ای ای مُعْتَمِد
هرکسی ز اُشْتُرِ نَشَانَت می‌دهد

تو نمی‌دانی که آن اُشْتُرِ کجاست
لیک دانی کاین نشانی‌ها خطاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۰۱

من نخواهم دایه، مادر خوشتر است
موسیام من، دایه من مادر است

من نخواهم لطفِ مَه از واسطه
که هلاکِ قوم شد این رابطه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آنش با مَلک انباز کُن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

لب را ز شیرِ شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۵۲

باغبان را خار چون در پای، رفت
دزد، فرصت یافت کالا بُرد تَفْتُ

چون ز حیرت رست، باز آمد به راه
دید بُرده دزد، رخت از کارگاه

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه
یعنی آمد ظُلمت و گم گشت راه

پس قضا (۵۵) ابری بُود خورشیدپوش
شیر و ازدرها شود زو، همچو موش

من اگر دامی نبینم گاهِ حکم
من نه تنها جاهلم در راهِ حکم

ای خُنک (۵۶) آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زَنَد
بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

از کرم دان این که می‌ترساندت
تا به مُلک ایمنی بنشاندت

(۵۵) قضا: تقدیر و حُکم الهی

(۵۶) خُنک: خوشا

(۵۷) خرگاه: خیمه بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

اندر آن گُه بود اشجار (۵۸) و ثمار (۵۹)
بس مُرودِ (۶۰) کوهی آنجا، بی‌شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من
عهد کردم زین نچینم در زَمَن (۶۱)

جز از آن میوه که باد انداختش
من نچینم از درختِ مُنتعش (۶۲)

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۶۳)
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سورۃ الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیرِ صرصریست (۶۴)

باد، پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرَيْشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا
الرَّيْحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را
زیر و زبر کند.»

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کاب جوشان زآتش اندر قازغان (۶۵)

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

(۵۸) أَشْجَارٌ: جمعِ شجر، بهمعنی درختان

(۵۹) ثَمَارٌ: جمعِ ثمر، بهمعنی میوه‌ها

(۶۰) مُرُودٌ: مخفَّفُ امرود، بهمعنی گلابی

(۶۱) زَمَنٌ: زمین

(۶۲) مُنْتَعَشٌ: سرزنده، بانشاط، سالم

(۶۳) اسْتَتْنَا كُنَيْدٌ: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

(۶۴) صَرَصَرٌ: باد سرد و سخت، باد تند

(۶۵) قَازِغَانٌ: دیگ بزرگ، پاتیل

مجموع لغات:

- (۱) دَوَا: دَوَه وَاژهای ترکی به معنی شتر
- (۲) دَوَا: دوان، دونده
- (۳) سَمَا: سماء، آسمان
- (۴) عَصْمَت: نگهداری و حفاظت
- (۵) اَجَلال: جلال و شکوه زندگی
- (۶) قَلَاووز: قلاووز، راهنما، پیشاهنگ
- (۷) چُسْت: چالاک
- (۸) تیزپا: تندرو، بادپا
- (۹) مِهارة: جمع مَهْر به معنی کُرّه اسب، در اینجا هر مرکوب اهلی و رام شده.
- (۱۰) شَقَا: بدبختی
- (۱۱) کیا: بزرگ
- (۱۲) جگرگرم: مجازاً تشنه
- (۱۳) ایرا: زیرا
- (۱۴) اَقْرِبَا: اَقْرِبَاء، جمع قریب، نزدیکان، خویشان
- (۱۵) تَصَارِيف: جمع تَصْرِيف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تَصَارِيف اَبْتَلَا یعنی انواع و اقسام اَبْتَلَات، رویدادها.
- (۱۶) نَفَخْتُ: دمیدم

- (۱۷) بیستی: بایستی
- (۱۸) اَوْحَد: یگانه، یکتا
- (۱۹) ذُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۲۰) حَدید: آهن
- (۲۱) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۲۲) بِسَاط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره
- (۲۳) نَفْحَتْ: دمیدم
- (۲۴) سَمُّ الْخِیَاط: سوراخ سوزن
- (۲۵) تَحَرَّى: جستجو
- (۲۶) مُسْتَقَرٌّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
- (۲۷) ذَاهِل: فراموش کننده، غافل
- (۲۸) سُخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد
- (۲۹) حَرٌّ: گرما، حرارت
- (۳۰) تیه: بیابان شن‌زار و بی‌آب و علف، صحرای تیه
بخشی از صحرای سینا است.
- (۳۱) سَفِیَه: نادان، بی‌خرد
- (۳۲) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۳۳) اینت: این تو را
- (۳۴) شُه: کلمه‌ای است برای اظهار نفرت و کراهت.
- (۳۵) نار: آتش

- (۳۶) دَنَى: پست، ناکس، حقیر
- (۳۷) رَوْضَه: باغ، بهشت
- (۳۸) خُضْر: سبز
- (۳۹) پیرِ گردون: شخصی که با گذرِ روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیرِ تقویمی
- (۴۰) رَشَاد: هدایت
- (۴۱) ضَلَالَت: گمراهی
- (۴۲) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاریِ جسمی است.
- (۴۳) گران: سنگین، غلیظ، قوی، در اینجا مراد گران‌جان (فرومایه) است.
- (۴۴) راجِلَه: مرکوب، بار و بنهٔ مسافر
- (۴۵) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۴۶) دَنَى: فرومایه، پست
- (۴۷) فَارِغ: راحت و آسوده
- (۴۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۴۹) ذوالکَرَم: صاحبِ کرم و بخشش
- (۵۰) وَالِدَه: مادر
- (۵۱) شَفِیق: مهربان

- (۵۲) اُسْتُن: ستون
- (۵۳) تَاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسّل جو.
- (۵۴) اَدْعُوا: بخوانید
- (۵۵) قُضَا: تقدیر و حُكْم الهی
- (۵۶) خُنْكَ: خوشا
- (۵۷) خَرِگَاه: خیمه بزرگ
- (۵۸) اَشْجَار: جمع شجر، به معنی درختان
- (۵۹) ثِمَار: جمع ثمر، به معنی میوهها
- (۶۰) مُرُود: مخفّف امرود، به معنی گلابی
- (۶۱) زَمَن: زمین
- (۶۲) مُنْتَعَش: سرزنده، بانشاط، سالم
- (۶۳) اسْتثْنَا كُنَيْد: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.
- (۶۴) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۶۵) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل